

Hi. Today, I want to talk about my mom, Alzheimer's disease, and the special care that is sometimes available for such individuals. Now, I love my mom very much, and she is a wonderful woman. She was born in Texas, worked as a teacher for many years, and later with my dad, helped build an orphanage for children in Honduras, which is in Central America. And my parents were very committed to caring for the poorest of the poor, both physically, emotionally, and spiritually.

سلام. امروز، من می‌خواهم در مورد بیماری آلزایمر مادرم و مراقبت‌های خاصی که گاهی اوقات برای این افراد در دسترس است، صحبت کنم. هم‌اکنون من مادرم را بسیار دوست دارم، و او یک زن فوق‌العاده است. او در تگزاس متولد شد، سالها به عنوان یک معلم مشغول به کار بوده است، و بعد با پدرم، یک یتیم‌خانه برای کودکان در هندوراس ساخت که در آمریکای مرکزی قرار دارد. والدین من در قبال مراقبت از فقیرترین افراد، هم لحاظ جسمی، و هم از لحاظ احساسی و معنوی بسیار متعهد بودند.

Now, my mom has Alzheimer's disease which is a progressive brain disorder that destroys the memory and cognitive abilities, or thinking skills, of people. For years, I had been aware of this disease, but I always saw it at a distance; it was something that affected other people, but it didn't touch my life personally. Now, that's different, and I rub shoulders with it every day. My mom has been suffering from this disease for the past few years, and on top of that, she also has Parkinson's disease, another neurological disorder. Just having one of these is very difficult; having both of them is devastating, and watching a friend or family member slowly drifting away, no longer being able to carry on conversations or even remember who you, can be very difficult.

در حال حاضر، مادر من به بیماری آلزایمر مبتلا است که یک اختلال مغزی پیشرفته است که حافظه و توانایی‌های شناختی یا مهارت فکری افراد را از بین می‌برد. من سالهاست که از این بیماری اطلاع داشتم، اما همیشه با تبعات آن فاصله داشتم. این بیماری چیزی بود که دیگران را تحت تاثیر قرار داد، اما زندگی شخصی مرا تحت تاثیر قرار نداد. حالا شرایط فرق می‌کند و من هر روز با آن دست و پنجه نرم می‌کنم. مادرم چند سال است که از این بیماری و در عین حال از بیماری پارکینسون رنج می‌برد که یکی دیگر از اختلالات عصبی است. تنها ابتلا به یکی از اینها بسیار سخت است و ابتلا به هر دوی

آنها، ویران کننده است و دیدن یک دوست یا یکی از اعضای خانواده که به آهستگی تحلیل می رود، دیگر قادر به مکالمه نیست و یا حتی شما را به خاطر نمی آورد، می تواند بسیار سخت باشد.

Right now, my mom lives in a special care center that meets the needs of residents who suffer from such medical conditions. She needs assistance in about every aspect of her life, and the CNAs, or certified nursing assistants, help her get dressed in the morning since she can't do that on her own. My father spends most of his day there, so he usually feeds her. Her appetite has diminished over time, and she no longer can feed herself.

هم اینک، مادر من در یک مرکز مراقبت ویژه زندگی می کند که به نیازهای افرادی که از چنین شرایط پزشکی رنج می برند، رسیدگی می شود. او در مورد کلیه جنبه های زندگی اش نیاز به کمک دارد CNA ها یا بهیاران رسمی به او کمک می کنند که از صبح لباس بپوشد از آنجایی که او نمی تواند این کار را خودش انجام دهد. پدرم بیشتر وقت خود را در طول روز آنجا صرف می کند، بنابراین او (پدرم) معمولاً او را تغذیه می کند اشتهای او در طول زمان کاهش یافته و دیگر نمیتواند غذا بخورد.

Several times a week, a woman comes to bathe her. They often offer activities at the center where she is during the day and evening, and these include singing time, exercise, and even short excursions in the local area. Although mom isn't able to participate in these like she did in the past, she still enjoys the simple things: holding hands, watching some TV shows, and taking short walks outside . . . well, my pushing her in a wheel chair. She used to be able to walk on her own, but she isn't able to walk without assistance now

چند بار در هفته یک زن می آید تا او را حمام دهد. غالباً آنها فعالیت هایی را در مرکزی که او ساکن است، در طول روز یا شب انجام می دهند و شامل آواز خواندن، تمرین کردن و حتی گشت و گذار در منطقه می باشد. اگر مادرم همچون گذشته قادر به شرکت در این فعالیت ها نیست، او هنوز از چیزهای ساده لذت می برد: گرفتن دست یکدیگر، تماشای بعضی از شوهای تلویزیونی و پیاده روی کوتاه در بیرون. . . خوب، من صندلی چرخدار او را هل می دهم. او سابقاً قادر به پیاده روی بود، اما حالا نمی تواند بدون کمک راه برود.

My conversations with my mom are very short. Always in the here and now. She can't remember what she ate ten minutes ago, nor can she talk about things that happened years ago. In other words, she doesn't have any real long-term or short-term memory . . . at least nothing that I can recognize. Now, I long to

have meaningful conversations with my mom, but I'm just happy when she responds to my voice in any small way, like saying "Thank you" or "Hello."

مکالمات من با مادرم بسیار کوتاه است که همیشه در مورد اینجا و همین لحظه است. او نمی تواند به خاطر داشته باشد که ده دقیقه پیش چه غذایی خورده است و همچنین نمی تواند در مورد چیزهایی که سالها پیش اتفاق افتاده، صحبت کند. به عبارت دیگر، او هیچ حافظه بلند مدت یا کوتاه مدتی ندارد... حداقل چیزی که من بتوانم تشخیص دهم، وجود ندارد. حالا، من مشتاق مکالمات معنی دار با مادرم هستم، اما من حتی وقتی که به صدای من با هر جواب کوتاهی مثل گفتن «ممنونم» یا «سلام» پاسخ می دهد، خوشحال هستم.

And while I can't see and predict the future, I can only know that if we can live each day as if it were our last, someday we'll certainly be right, and thus, I try to live each day to the best I can, seeking to show love and compassion to all I meet. And if we all can try to lighten the burdens of one another---with a smile, a touch, and kind word---oh, how wonderful this world could be.

و در حالی که من نمی توانم آینده را ببینم و آن را پیش بینی کنم، تنها می دانم که اگر هر روز بتوانیم به گونه ای زندگی کنیم که گویی آخرین روز زندگی ما بود، روزی ما مطمئناً درست می شویم، و بنابراین، من سعی می کنم که هر روز به بهترین نحو زندگی کنم، به دنبال ابراز عشق و محبت به همه افرادی باشم که آنها را می بینم. و اگر همه ما سعی کنیم باری از دوش یکدیگر برداریم --- با یک لبخند، نوازش و کلامی محبت آمیز --- آه، چقدر این جهان می تواند فوق العاده باشد.